

"تتمه سخن در باره روشنفکری"

مسلم است که شمارش روشنفکران در جامعه ما تا وقتی که تمام ویژگیها یا شاخصه های یک روشنفکر تبیین نشده است، ممکن نیست. بخشی از خصوصیت های یک روشنفکر در بخش اول این نوشته ذکر شد، اینک برای تکمیل بحث مشخصه های دیگر روشنفکر، به عنوان بازمانده از این مبحث، تصریح می گردد.

- ارزش های مانند آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، تفکیک قوا، انتخابات، اراده و آراء عامه، شورا، برابری و عدالت، آزادی مطبوعات و ... ارزش های هستند در خور تحسین و ستایش. روشنفکر نباید این ارزش ها را نفی کند؛ بویژه به بهانه این که این مفاهیم ساخته و پرداخته جهان سرمایه داریست. یا به بهانه اینکه به آن ها عمل نمیشود.

اصالت یک پدیده در قدم اول در وجود خود آن شیء است و در قدم دوم در ماهیت آن. اصالت یا درستی یک اندیشه درست، یا نیک در خود آن اندیشه نهفته است، نه در عمل یا در عامل عمل. عمل درست معرف درستی عامل عمل است. و عمل نادرست، اگرچه عامل عمل از اندیشه والا و رفیعی سخن بزند، نادرستی عامل عمل را نشان میدهد، نه نادرستی اندیشه را. شخصیکه در حرف تظاهر به داشتن اندیشه درست و نیک میکند، ولی همواره مرتکب عمل نادرست و ناشایست میشود، عملش به آن اندیشه درست و نیکو و انسانی بر نمیگردد و آن اندیشه را مخدوش نمی سازد، بلکه به نادرستی و ناباوری خود این شخص بر میگردد که به آن اندیشه باور درست ندارد و آنرا بمتابه پوشش اندیشه های پنهان، نادرست و سودجویانه خویش قرار می دهد. اکثر کارگزاران و راه اندازان امور مردم و سردمداران نظام فعلی را در افغانستان، به خصوص ربانی و سیاف و قانونی و غیر قانونی و چهار کلاه های دیگر را، در نظر بگیرد، یا در سطح جهان کشورهای غربی را که غالباً از امکانات برابر صحبت میشود، از حقوق بشر و حقوق برابر و دموکراسی و عدالت و ...، ولی چه در سطح کشورهای خودشان (بررسی کاستی ها در کشورهای غربی به نسبت مناسبت ها در درون هر کشور اروپائی و مناسبت ها در درون جامعه امریکا صورت گرفته است، نه، مثلاً، وضعیت آلمان با وضعیت افغانستان یا بنگله دیش و ...) و چه در سطح جهان از این حرف ها خبری نیست. در اینجا اصالت و معقولیت و مقبولیت اندیشه را نباید زیر سوال برد. آنچه که باید زیر سوال برود نادرستی و عدم اعتقاد عمل کننده به آن اندیشه ها و ارزش ها میباشد.

همین اشتباه را چپی هائیکه بعد از سقوط شوروی یا رفورم هائیکه در چین بمیان آمده است، و با تفکر چپ وداع نموده اند، می کنند. این ها صد ها عامل بیرونی و درونی و ضعف و خود محوری ها و خود خواهی و ده ها موضوع و مسئله و انگیزه را نادیده میگیرند و همه شکست و ریخت ها را جفاکارانه به نام و به پای اندیشه حساب میکنند.

به عمل نادرست یک انسان یا گروهی از انسانها که از اندیشه والا حرف میزنند، ولی به آن اعتقاد درست ندارند، یا نتوانستند آن را عملی کنند، حال به هر دلیلی که بود، نباید نفس و ماهیت، یا درستی ارزشها را منتفی دانست. ارزشها باید در جای خود ارزشگذاری شوند و اعمال در جای خود. دموکراسی شیوه اداره یک کشور است. حکومت مردم، آنجا که مردم حق تعیین حکومت و نوع نظام و ... را داشته باشند و خوب و بد زندگی خود را خود انتخاب و تعیین کنند، فکر نمیکنم حرفی برای مخالفت در این زمینه وجود داشته باشد. این حق را باید مردم داشته باشند که در امور خود سهیم گردند. با این کار جلو خیلی از خود سری ها و حق تلفی ها و سوء استفاده ها و فساد و ... گرفته میشود. منتها کاری که باید

با مبرمیت تام صورت گیرد اینست که مردم، بهر شکلی که می شود، متوجه **حقوق و قدرت** خود شوند. مردم باید به بلوغیت و آگاهی سیاسی - اجتماعی برسند که سرنوشت و اختیار امور شان را بدست هر خرده جالی ندهند که به نام دموکراسی دیکتاتوری ها را ایجاد کنند و بر گرده مردم سوار شوند. آنچه در کشورهای دموکراسی غربی قابل نقد است، در قدم اول لیبرالیزم اقتصادی لجام گسیخته است؛ امری که سبب تراکم سرمایه های عظیم بدست چند سرمایه دار بزرگ شده که در نتیجه تمام بخش های زندگی جامعه را، حتی بخش هائیکه افکار جامعه را می سازند، در اختیار گرفته اند. این نوع از آزادی قابل نقد است؛ زیرا در برابر تأمین آزادی یک مشت سرمایه دار، آزادی، حق کار، فراغت کافی و حیات فارغ از دغدغه و تشویش و اضطراب را از میلیون ها انسان سلب می کند. و در قدم دوم سوء استفاده از آراء مردم و دموکراسی است. تطبیق دموکراسی به شکل درست آن در این کشور ها، در اثر نابالغی مردم، آن شکلی که باید صورت بگیرد، صورت نمیگیرد. سبب این کاستی دو عامل است:

یکی دولت که در خدمت سرمایه دار قرار دارد و غالباً خود نیز جز از حلقه سرمایه دار هاست، و دو دیگر، پسیو بودن (بیحالی، عدم تحرک یا غفلت) خود مردم!

حال اگر قرار باشد که کاری دیگری کنیم یا نظام دیگری داشته باشیم، نفی دموکراسی یا سلب حق مسلم مردم در انتخاب حکومت یا شیوه اداره امور شان کار پسندیده و انسانی نیست. باید به شیوه دموکراتیک به آرا مردم مراجعه نمود و اگر مردم در آن حد از بلوغ رسیده باشند، به تغییر نظام سیاسی - اقتصادی جامعه، در آن صورت، باید اقدام نمود. شاید رسیدن تا آن حدی از بلوغ خیلی وقت بکار داشته باشد، بویژه در کشور ما، ولی چه باید کرد؟ معقولیت و پختگی انسان در آن است که به هر کار در فرصت مناسب آن پرداخته شود. دموکراسی باید موجود باشد، آزادی باید وجود داشته باشد، به آراء مردم باید ارج گذاشته شود و زمینه انتخاب باید مهیا شود تا مردم با آگاهی، خود آن چه را که می خواهند، انتخاب کنند و آنچه را که نمیخواهند رد نمایند. تصمیم یک مشت انسان، چه منشرع و چه غیر منشرع، چه چپ و چه راست، بنام قیم مردم، حرف بجای نیست. کارروشنفکر تولید فکر و دادن آگاهی ب مردم است، نه تحمیل اعتقادات خود به هر وسیله ممکن. روشنفکر باید هم خود قدر این ارزشهای اخلاقی را که عام اند، و نه مختص به یک قوم و ملت و کشور، بداند و هم باید مردم را با آنها آشنا بسازد، هم خود آنها را احترام و رعایت نماید و هم دیگران را به رعایت و احترام آن ها تشویق کند. سلب آزادی انسان ها به هر عنوان که باشد کار روشنفکرانه نیست. در ماده دوم حقوق بشر، بطور مثال، آمده است که هر کس میتواند از کلیه آزادی ها که در اعلامیه حاضر به آن تصریح شده است، بی هیچ گونه برتری، منجمله برتری از نظر نژاد و رنگ و جنس و زبان و دین و یا هر عقیده دیگر، و از نظر زاد و بوم یا موقعیت اجتماعی، و از نظر توانگری یا نسب یا هر وضع دیگر بهره مند گردد. روشنفکر که خود از این مسائل حرف میزند و از آن ها پشتیبانی می کند، چگونه با این سند انسانی مخالفت میکند؟ آزادی وجدان، آزادی دین، امنیت و آزادی شخص، احترام شخصیت حقوقی افراد، حقوق مساوی زن و مرد و ده ها موضوع و مسئله شریفانه و انسانی دیگر؛ کجای اینها با فکر روشن روشنفکر در تناقض قرار دارد؟ با توجه به همه این مباحث نظر این است که یک روشنفکر نباید با این ارزش ها به نام این که ارزش های ابداع شده جوامع سرمایه داری یا غربی هستند، مخالفت نماید. رعایت و احترام به این ارزش ها ایجاد یک جامعه سالم و مرفه را بدنبال خواهد داشت. این اعتقاد که در جامعه سوسیالیستی نمیتوان، یا به مشکل میتوان این ارزش ها را بکار گرفت، درست نیست. ساختن جامعه سوسیالیستی با قبول و احترام همین ارزش ها، با احترام به همه ارزش های انسانی و اخلاقی، از امکان بعید نیست.

- مسئله دیگر موضوع روشنفکری و ارتباط آن با دین است. حرف من این است که واژه ها تعریف و کاربرد خود را دارند. و برخی از واژه ها ترکیب ناپذیراند، زیرا مفاهیم یا معانی آن ها وقتی که ترکیب می شوند یک چیزی را بوجود میآورند که هر قدر آنها را توجیه کنیم متباین بالذات باقی می ماندند (البته روشنفکر در این جا مقایسه فکر ها نیست که یکی تاریک و دیگری روشن و روشنتر است، و در آن صورت و با مقایسه دیندار سنتی و دیندار غیر سنتی دیندار غیر سنتی را نسبت به دیندار سنتی روشنفکر بنامیم، بلکه منظور معنی روشنفکر در ردیف سوم در تعاریف سه گانه آن در بخش اول این نوشته است). روشنفکری و دین، در معنی روشنفکر که منظور من است، در ماهیت خود دو موضوع متناقض هستند.

روشنفکری از نظر من معنا یا محصول عمل یا فعالیت ذهنی است که هر پدیده را که مطابق با عقل نباشد زیر سوال میبرد، چه این پدیده سیاسی باشد، چه اقتصادی، چه به اصطلاح علمی یا حرفی در دین باشد. دین با اعتقاد سر و کار دارد و روشنفکری با عقل. در تورات میخوانیم که شبی روزی که قرار بود اسرائیلی ها از مصر فرار کنند خداوند به حضرت موسی هدایت داد تا به زنان اسرائیلی بگوید که به خانه همسایه های شان رفته و از آن ها زیورات شان را به عاریه بگیرند؛ و شب وقتی به قصد فرار از مصر خارج می شوند آن ها را با خود ببرند. قبول چنین مسئله ای که خداوند گویا مردم را به تقلب و فریب و دزدی تشویق میکند، خدای که منزله از هر عمل مغلوب است، از نظر عقل شگفت به نظر میرسد، ولی با اعتقاد نمی شود آن را زیر سوال برد. یا وقتی که خداوند تصمیم به کشتن تمام اطفال اول باری مصریها میگیرد، و برای این که اشتباهاً در این گیر و دار اطفال اسرائیلی کشته نشوند، امر میکند که برای هر طفلی اول باری اسرائیلی یک گوسفند قربانی کنند و خون آنرا به دروازه همان خانه ای که آن طفل در آن زندگی می کند بمالند تا آن طفل از گزند نجات پیدا کند، ششصد هزار گوسفند قربانی میشود. معنی آن اینست که ششصد هزار طفل اول باری اسرائیلی در میان اسرائیلیها موجود بود. حال اگر در هر فامیل فقط یک طفل موجود بوده باشد (حداقل آنرا می گیریم) و یک پدر و یک مادر، مجموع اسرائیلی هائیکه باید شب هنگام مصر را ترک کنند به یک میلیون و هشتصد هزار انسان میرسد. و در میان این یک میلیون و هشتصد هزار انسان، گذشته از ششصد هزار طفل، هزارها مرد و زن ناتوان، پیر، بیمار و علیلی که به مشکل می توانستند راه بروند، خرو گاو و گوسفند و مرغ و دیگ و کاسه و بقیچه و کراچی و ... هم موجود بود. عقل میگوید که:

1 - برای خروج یک میلیون هشتصد هزار انسان، با گاو و اسب و خر و مرغ و کراچی و انسان های بیمار و علیلی و مسن، و صد ها هزار کودک از یک شهر یا یک کشور، از یک مسیر واحد، آیا یک شب کافی است.

2 - مگر مصریها برای حفاظت شهر گزمه و پولس و عسس و محافظ و ... نداشتند؟ یا از سرحدات این کشور محافظت نمیشد؟ یا مردم شهر با سر و صدای که ایجاد شده بود (امکان ندارد که یک میلیون انسان با همه داشته های شان از شهر خارج شوند و سر و صدای ایجاد نشود)، متوجه این خروج یا آن همه سر و صدا، شور و غلغله و هلله و هنگامه، آه و ناله، گریه و فغان و فرار اسرائیلی ها نشدند؟

3 - خداوند به موسی وعده می کند که وی را به سرزمین موعود میرساند، ولی موسی در دشت ها در حالت سرگردانی میمیرد. خدای عهد شکن را عقل قبول ندارد، ولی اعتقاد آن را میپذیرد. و ده ها حرف و سخن دیگر.

اینجاست که عقل و اعتقاد درگیر میشوند. روشنفکر سکولار این حرف ها را نقد میکند، ولی روشنفکر به اصطلاح دینی از نقد آن تن میزند.

افلاتون میگفت: " روشنفکر وجدان خرده گیر جامعه است." خرده گیری در رابطه با دین کار روشنفکر دینی نیست. روشنفکر دینی از درون دین خارج نمیشود و سوال یا سوالات خویش را خارج از حوزه یا محدوده دین مطرح نمیکند. شریعتی و مجتهد شبستری و شیخ آصف حسنی و ... کاری که کردند یا می کنند این است که روحانیت سنتی را مورد نقد و سوال قرار میدهند، نه اصل دین را. اینها فقط مرجعیت روحانیت سنتی را زیر سوال بردند، چون می خواستند این مرجعیت بر مسند قدرت باقی نماند. این ها با مقایسه با روحانیت سنتی روشنتر هستند. اینها از لحاظ دستور زبان و تحلیل صفت روشنفکر دارای صفت تقضیلی نسبت به صفت مطلق بودند، اما با روشنفکری که روروتی فیلسوف فقید امریکائی می گفت (روشنفکر چشمان بیگانه ای هستند که به دنبال حقیقت مرز بین دانش و عقیده را ترسیم میکنند)، هیچ نسبتی ندارند.

- جنگ و صلح بحث دیگری است که در بررسی و تثبیت روشنفکر بودن روشنفکر نقش تعیین کننده ای بازی میکند.

بشر از ابتدائی ترین زمان حیات خویش، غالباً، جنگ را وسیله برای حل مشکل خویش انتخاب نموده است. البته جنگهای هم بوده است که بدون وجود کدام مشکل یا اختلافات بمیان آمده است. جنگ و اشغال ده ها کشور توسط کشور های اروپائی از آغاز قرن 17 و بعد از صنعتی شدن این کشورها با استفاده از نیروی دریائی قوی و افزار جنگی پیشرفته که به مستعمره شدن ده ها کشور در آسیا و آفریقا و امریکا

و استرالیا انجامید، بدون وجود کدام اختلاف میان کشور های مهاجم و کشور هائی که مورد هجوم قرار گرفتند، بوقوع پیوست. این جنگها فقط برای تدارک مواد خام، تولید و تجارت و یافتن بازار برای فروش تولیدات انبوه ماشینی از یک طرف و غارت داشته های کشورهای مستعمره از جانب دیگر، بود. به هر حال، جنگ یکی از بدترین و وحشی ترین پدیده، و وسیله است برای رسیدن به یک مقصد. روشنفکر همیشه ضد جنگ است و جنگ را تحت هر نام و عنوان و بهانه رد و محکوم می کند. روشنفکر با هر عملی که به ویرانگری منتج شود، تلفات انسانی را در پی داشته باشد، تمدن ها را نابود بسازد، حاصل کار و پیکار و تلاش هزار ها سال انسان ها را از میان ببرد و به تخریب میراث های ارزشمند تاریخی انسان بپردازد، نه تنها مخالف است، که با آن سخت در ستیز هم میباشد؛ و جنگ را چیزی غیر از نفرت بدبختی، ویرانگری، تجاوز، اشک، آه، فقر، گرسنگی، آوارگی، غربت، و مرگ، نمیداند. جنگ از نظر یک روشنفکر چیزی نیست جز حاصل تراوش افکار بیمار یک انسان یا انسانهای دیوانه. در برابر این پدیده منفی و منفور و مذموم کلام و الای صلح قرار دارد؛ زمزمه آهنگ مهر، عشق، آرامش، خوشبختی گرمی، نوازش، در آغوش فشردن ها، گرفتن دست ها و یاری رسانیدن ها و... صلح در نظر روشنفکر یکی از مقدس ترین کلمات است، زیرا در دوران صلح و دور از سایه جنگ است که معبود انسان، یعنی انسان، در آرامش خاطر بکار و زندگی اش میرسد و از زیباییهای جهان و طبیعت لذت میبرد. روشنفکر از هر عمل و اقدامی که برای تحکیم صلح، برای احیا صلح و برای پشتیبانی از صلح صورت بگیرد، و از هر جنبشی که به این نام مبارزه میکند، حمایت مینماید. ولی برای رسیدن به این مأمول متعالی و خجسته راه دراز است. صلح واقعی به نظر من زمانی در جهان بوجود خواهد آمد که آغوشها بروی همه انسانها به نام انسان باز شوند. صلح که عرب آغوشش را فقط بروی عرب باز کند، هندی بروی هندی، افغان بروی افغان و مسلمان فقط آغوشش را بروی مسلمان باز کند و یهود بروی یهود و مسیحی بروی مسیحی و هندو بروی هندو و... صلح زیبنده نیست. چنین صلح، صلح نیست، بلکه جنگ است؛ جنگ بالقوه.

- بحث دیگر، بحث تحصیل و مقام اجتماعی و دارا بودن یا دارا نبودن و شغل روشنفکر است. در این رابطه به نقلی از گفته " نوام چامسکی " در این مورد اکتفا می کنیم، زیرا این گفته کوتاه، ولی پرمایه، رساتر و گویا تر از هزار سخن و تفسیر دیگری است. نامبرده در این خصوص میگوید: " روشنفکری حرفه ای است که در آن شخص با بکار بردن نیروی خرد خویش موضوعاتی را پیش می کشد که بشریت به آن ها نیاز مند است. برخی این قدرت و توانائی لازم را دارند که بتوانند در اذهان عمومی جایگاه خویش را بیابند، به صرف این دلیل نمی توان آنان را روشنفکر تر از مثلاً راننده تاکسی دانست (امیدوارم چنین تصور نشود که من که حالا تاکسی میرانم این مثال را انتخاب نموده ام تا خود را در زمره روشنفکران قرار بدهم) که چه بسا در ذهن خویش، شخصاً به همان موضوعات با عمق فکری و دقت نظر بیشتری می اندیشد. آنچه یک روشنفکر را روشنفکر می کند نه به تنهائی روشنفکری اش، بلکه مناسبات قدرت است."

- و بالاخره روشنفکری عامگرائی و به نرخ روز نان خوردن و خالی کردن عقده ها نیست. به نرخ روز نان خوردن یعنی برای مصلحت های شخصی هر روز نغمه نو سرودن. و خالی کردن عقده ها یعنی زمانی که از قطار قدرت بمانیم و از غصه در حال ترکیدن باشیم، آن وقت شروع کنیم به افشای اعمال نابکارانه و غیر مردمی، جنایات و جرائم همقطاران قدیم. و عامگرائی یعنی ساده گرفتن مسائل و قبول راه حل های ساده انگرانه و پندار گونه، یا رواج دادن عقاید عامه.

در اخیر همان سوالی را که قبلاً طرح نموده بودم دوباره مطرح میکنم و میپرسم: با توجه به این شاخصه ها ما در جامعه خود چند تا روشنفکر خواهیم داشت؟ همینطور است؛ شاید به اندازه انگشتان دو دست و دو پای یک انسان.

یک تذکر ضروری برای رفع ابهام: در نوشته اول بحث بر سر شکستن تابو ها، مرزها و برخاستن در برابر تقدس گرائی بود، ولی این نوشته در نقد تعصب های کور است.

